

۶- قلع و قمع

اندیشه

با نگاهی به کتاب روشنفکران

نوشته: پل جانسون

ترجمه: جمشید سبزی

سید محمدعلی شهرستانی

آقای هرمز همایون پور، دبیر مجموعه مطالعات اجتماعی، کتاب را «مهم» می‌خواند و مقاله‌های آن را به خوانندگان نکته‌سنج توصیه می‌کند. او آرزو می‌کند که خوانندگان، پس از مطالعه کتاب به پیش از این کار، اهمیت آن را دریابند و با ایشان هم عقیده شوند تا «پیش از پیش» به یادگوشی ذهن و اندیشه خود با بنگارند! مترجم محترم آقای جمشید سبزی در پیشگفتار یک صفحه‌ای خود روشنفکران مطرح شده را «روشنفکران آرمانشهری» می‌نامد و اظهار عقیده می‌کند که این «آدمها از مردم واقعی» نبوده‌اند و گویندگان تا «مردم واقعی» را در مدح اندیشه‌های انتزاعی فریاد سازنده این اظهار لحن متأسفانه مبین واقعی‌ناتخ و حکایت از آن دارد که مترجم محترم خود از آن دست «مردم واقعی» است که «در مدح اندیشه‌های انتزاعی» گرفتار شده و زخمخار از دست «چلاند» گریخته است.

و اکنون اشتنا می‌جویند، نه روشنفکرانه، روزنامه‌نگاران فرنگی هموار شده تا همان «مردم واقعی» را به ندبسی دیگرگون نمود. نویسنده کتاب روشنفکران نیز روزنامه‌نگار انگلیسی است. او روشنفکران را یک پدیده نوظهور دوره ریسانسی می‌نامد و می‌نویسد «برای نخستین بار در تاریخ بشری [1] - کسانی برخاستند تا اعلام کنند که می‌توانند بیماری‌های جامعه را بشناسند و تنها به کمک اندیشه‌های خویش آن‌ها را مداوا کنند و مهم‌تر از آن می‌توانند فاعلهایی وضع کنند که به وسیله آن‌ها نه تنها ساختار جامعه بلکه عادت پستیای انسان‌ها در جهت بهتر تغییر کند»

روی جلد نسیمی کتاب تصویر چهار تن از «روشنفکران» مطرح شده کارل مارکس، ژان پل سارتر، ارنست همینگوی و ژان زاگ روسو چاپ شده است. هر تریذ این تصویر در هروش کتاب بسیار مؤثر است خصوصاً برای خوانندگانی که نام سرخ روشنفکران را بر پشت کتاب می‌بینند و عبارت «مجموعه مطالعات اجتماعی» را نیز در زمینه‌ی سرخ‌رنگ بر جبین آن مشاهده می‌کند همین انگیزه‌های طریفاً کافی است که «خواننده نکته‌سنج» دست به جیب خود و دوزخ‌روشنشد تومان بپردازد تا آن چنان که نویسنده انگلیسی و معرزان مترجم ایرانی او خوانندگان «لذات منروح در کتاب را دریابند و «پیش از پیش» به راه گمشدگی ذهن و اندیشه خود با بنگارند. بر پشت جلد کتاب آمده است که «اهمیت کتاب

حاضر عمدتاً در این است که با تشریح دقیق روحمات و زندگی خصوصی پاره‌ای از روشنفکران سرشتان چه - نشان می‌دهد که روشنفکران چگونه می‌توانند پیش از سایر افراد بشری گرفتار ضعفها و توهیمهای انسانی باشند»

اگرچه پندباور نشانگان کتابه خود اهمیت کتاب حاضر را در باختن به زندگی خصوصی روشنفکران چه و نمودن صفهای ایشان دانسته‌اند اما روشن است که ضمیمه مدعه این گونه آثار همان قصد اساسی نهفته در کار این مقدمین علیه اندیشه و اندیشه‌مندی است. آن‌ها نتایج‌ای به نقد اندیشه‌ها نمی‌پروازند، بل به زرتی، با تصفیغ و تحقیق شخصیت اندیشه‌مندان و روشنفکران به نام، در پی انهدام روشنفکری و اندیشه‌مندی هستند.

و سن بسوی بیان استیطاق خود از کتاب روشنفکران، چون در میان روشنفکران طرح و طرد شد چه‌تر از مارکس نایق، سخن خود را با مارکس آغاز می‌کند.

ابتدا اعلام می‌کند که من در مقام و موضع دفاع از مارکس، روسو، همینگوی، سارتر، برشت و دیوگوان نیستم، و نمی‌خواهم مدعی شوم که آن چه نویسنده با یاران و مصلحتان در حق این آدمها گفته و نوشته‌اند کذب محض است و انتزاعی ناحق. اما ما جرأت و بی‌تردید می‌توانیم بگوییم که حرکت این طیف «لاایق» علی‌الاست و از هر صفت نیست.

دلبر روشن این مدعا «فناخواب» ایشان است. روشنفکران ناماری بی‌تفاوتی که سمت و سوی نداشتند کم نیستند. آن‌ها از زخم قلم این روزنامه‌نگاران فرامانند فقط روشنفکرانی امچ آستزاری می‌توانند طیف فرار گرفتارند که به صورت یا نامرست خطا یا صوابه دل در گرو آرمان‌های مردمی داشته‌اند.

متأسفانه این موج ازبایی فرامی‌یاشی، که از مدتی پیش در غرب رخ نموده در کشور ما نیز از سوی برخی بزه‌شکاران مورد تأیید و ترویج قرار گرفته است. کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری در همین راستا ترجمه و پراکنده شده‌اند. مترجم محترم این کتاب نیز کار خود را با ترجمه و نشر کتاب نامهرنگ نوشته سبزی شروع کرده. نویسنده امریکایی، آغاز کرد آن کتاب هم به همت و ویرایش آقای هرمز همایون پور چاپ و منتشر شد (تهران ۱۳۷۱).

اما کار «فناخواب» این بزه‌نگاران، و مستگیری آشکارایشان، با توجه به فضا نازیکی نهفته در آن، که برای نکته‌سنجان اظهار من‌التمس است حکایت از خوش سلیقگی نمی‌کند. آن هم از سوی جمع و موسساتی که مدعی پژوهش در مسائل اجتماعی است، اکنون، و با این توضیحات می‌توانیم به بررسی محتویات مقاله پل جانسون درباره‌ی مارکس بپردازیم. در این مقاله، نویسنده به جای آن‌که به نقد مطالب و مقلای آن طریفان مارکس آن «مارکسیسم» نامیده‌اند بپردازد کمر به تخریب شخصیت فردی و خانوادگی او بسته است. برتردید خواسته است با «این عمل» سرانجام به «آن منظور» برسد او در سراسر مقاله خود در پی اثبات این مدعا است که مارکس

خیلی‌خیلی آدم بدی بوده است. معایب فریقان درمائی داشته است. از جمله خیلی خودبست بوده و می‌پناتفته است که فقط آثار خودش علمی است و آثار دیگران نه قریلمی هستند.

پندرش پس یک خاخم بوده مادرش هم دختر یک خاخم بوده، ناشگانه‌ی که او از آن درمی‌گذری گرفت. ناشگانه یا - سطحی از نااشگاه براین پایش تو بوده است و از آن‌جا که مارکس هیچ وقت نتوانسته است با یک مقام دانشگاهی تانته باشد پل جانسون می‌نویسد: «به نظر می‌رسد که او هیچ‌گاه برای احراز از یک مقام دانشگاهی صلاحیت کافی نداشته است» و ادامه می‌دهد که: مارکس دانشمند نبود، فقط یک محقق بود [بعدها پشیمان می‌شود و می‌نویسد اصلاً محقق هم نبود] علاقه‌ای به یافتن حقیقت نداشت، فقط مشتاق اعلام کردن آن بودا حالا معلوم نیست کسی که حقیقت را یافته باشد چه طور می‌تواند آن را اعلام کند!

می‌نویسد: «در او هیچ خلعت علمی وجود نداشت و در واقع در همه‌ی جنبه‌های مهم ضلعلمی بود» و «چون احساس می‌کرد که دلی شک شده است مدعی می‌شود که مارکس اصلاً شاعر بود نه دانشمند و تازه شرح هم چگی به دل نمی‌زد فقط «برگرد» دو موضوع اصلی دور می‌زد عشق به دختر همسایه... و ویرانی جهانی».

نویسنده با اشاره به شعر که مارکس در جوانی سروده است اظهار عقیده می‌کند که «دوشی‌گری یکی از رگه‌های اصلی شعر است به اضافه‌ی بدبسی شدید درباره‌ی وضع انسان، غرور، شکستگی به فساد و خشونت و پیمان‌های خودکشی، و پیمان با ایلوس».

این همه آثار چاپ شده، مارکس، که پیش از یک قرن و نیم محافل علمی جهان را به خود مشتعل کرده و سبب این همه مدرگرایی‌های اجتماعی و فرهنگی شده، فراموش و رها می‌شوند و چند جنم و نامی اشتناقی که احتمالاً احکامات و تمرین بودمان بی «کار» جان و همسرش «بنی» موضوع و وسیله‌ی تخطئه‌ی یکی از معروف‌ترین، اگر نخواهیم بگوییم معروف‌ترین، چهاره‌های فلسفه و اقتصاد عصر قرار می‌گیرند. شعرهای که مارکس، خود هرگز اقدام به چاپ و انتشار آن‌ها نکرده بود، و «چینی» آن‌ها را به عنوان یادبونه به چند فصل و انتشار، نوزاد نگینداری می‌کرد و پس از مرگ «بنی» این مجموعه به دخترانش می‌رساند و پس از مرگ «لواره» هم مجموعه از بین می‌رود اما نویسنده برقی و بی‌آرزوی انگلیسی از آن نمی‌شنسد اما اشتکار قبیل تحسینی‌ای به تحقیق و تفحص می‌پردازد و کشف و کشف کرده‌ی روشنت جهل تا از این شعرها باقی مانده است می‌رود از میان آن منظومه‌ای را می‌یابد و به آن اعتقاد می‌کند که مارکس فردی وحشی، شکستگی فساد و خشونت و هم‌پیمان با ایلوس بوده است.

این نویسنده ضماً کشف کرده است که مارکس، بر خلاف تصور نویسنده، بی‌پولیت، به «آن دنیا» و به «روز قیامت» ایمان و اعتقاد داشته و هنوزستانی اخترف اندیش بوده است و برای اثبات این آستان خود می‌نویسد: «در متن اولیه‌ی ایندوتولوژی انسان قطعاً قطعی‌ی گنجانده که سخت یادآور اشتراک است و به روز

از معایب دیگر مارکس، یک آن بوده که هفتاد و هشتاد سال عمرش را می‌نورده است و بیشتر این که «فدایت نوساکنه» و شاعرانه داشته است.

مارکس که فیلسوف بوده نه اندیشمند فقط «یک روزنامه‌نگار جدلی» بوده است و این روزنامه‌نگار جدلی، چون هر چه کوشیده نتوانسته است به مقام استادی برسد. تصمیم می‌گیرد با هیتلرکناری مکتب فلسفی تارامی جهان را شگفتانده کند.

سرقت از دیگران

مارکس پوشاکی و با زیرکی «به گویای درخشان» کلمات قصار دیگران را می‌دزید و مال خود می‌کرده است و با کمال بی‌شرمی همه اعلام می‌کرده که این عبارات و کلمات مال فلاطی و فلاطی است و من آن‌ها را سرقت کرده‌ام برای مثال: «پرولتاریا جز رنجبرهایش چیزی ندارد که از دست بدهد» از مارا Marat «منظب ایرون نوده‌هاست» از هاینه Heine «از هر کسی به اندازه استفاده‌اش و به هر کسی به اندازه احتیاجش» از لویی بلان Blanc Louis. «دیکتاتوری پرولتاریا» از بلانکی Blanqui.

خیمت طبیعت

نویسنده روشنفکران برای اثبات خیمت طبیعت مارکس می‌گوید: با آن که مارکس در مورد هگل نوشته است من بی‌برده خود را می‌دانم پس اندیشمند بزرگ اعلام می‌کنید و در بحث از نظریه ارزش با اصلاحات هگلی بازی می‌کنید، آمده و روش دیالکتیکی هگل را می‌دزد و بی‌جهت وارونه کرده و گفته است: «در نوشته‌های هگل دیالکتیک روی سر خود ایستاده است» اگر می‌خواهد هستی عقلانی آن را که درون پوششی از ویژگی‌های مطلق تشکک کرده باید آن را دوباره در جهت درست وارونه سازید» و نتیجه می‌گیرد که مارکس چون نتوانسته به مقام استادی دست یابد خجسته است یا اعلام **کشتی تقصیر روش هگلی** به شهید آگاهانک برسد.

نویسنده ادامه می‌دهد:

این کشف طو را فاشتر ساخت فلسفه تاریخی جانشین کل نظام هگل از ساز و در واقع فوق فلسفه بود که همه فلسفه‌ها موجود را می‌آغاز می‌ساختند اما هرچنان این نکته را می‌غفلت که دیالکتیک هگل «کلید فهم انسانی» است و نه تنها آن را به کار می‌برد بل که با بیان شعر زلفش آن باقی ماند.

یهودستیزی

بل جاشن مبارزه‌ی مارکس با یهودی‌روایی و برخاسته از مبارزه‌ی او با رباخواری، با به قول خودش «در حقیقت یهودستیزی» می‌شود. او که نخست می‌کوشد تا به استاد یهودیستیز مارکس با شاخه‌ها می‌رسد و نموده منفی بدعهد انگین با یک چرخش صدوقانه درجه‌ای و ایجاد اتهام یهودیستیزی، بار دیگر همین ترمه منفی را در کارش می‌نویسد. شاعران ادبی، صفر، یهودیستیزی، صفر، خواننده



نی‌داند کم خروستن را بیاورد کند یا کتاب مقدس را او می‌نویسد: «دانشگاه فلسفه مارکس رویایی و شاعرانه بوده و چون «برای به حرکت درآوردن ماشین فکری مارکس یک انگیزی اخلاقی لازم بوده» «رناخواری و رباخواری» را عنوان کرد و اظهار عقیده می‌کرد که مارکس قدرت از رباخواری و رباخواری را مستقماً از رنگی شخصی خود و از مشکلات مالی خود دریافته بود. روزنامه‌نگار انگلیسی معتقد است که مارکس همین طوری، قضاوتی نمی‌کند، به سبب روحیه یهودستیزی که داشته، روحیاتی که برخاسته از نفرت او از رباخواری و رباخواریان بود و با سوء استفاده از دیالکتیک هگل، نوشتن ستر نظام بورژوازی را کشف کند. اگرچه یک روزنامه‌نگار جدلی که اندیشمند هم نیست، و کلمات قصار این و آن را هم کش می‌رفته، از یک طرف خاخراده و از طرف دیگر یهودستیز هم بوده... و یک شاعر سر به هوا و منفی، ضیعتی فساد و خسوت و هیبمان با لیبس که نمی‌توانست با تحقیق و تعصب عینی و دانش‌انوزی چنین کاری بکند! «خب آقای جاشن! باشد... همه‌مان فهمیدیم... بفرما!»

آقای جاشن اگرچه به کتف و کتف ستر نظام بورژوازی و دم قطب آن، نیروی سرمایه در دست سرمایه‌دار و نیروی کار در دست پرولتاریا، به وسیله مارکس اذعان دارد و از قول او نقل می‌کند که چه گونه نظام سرمایه‌داری موجب پیدایش پرولتاریا می‌شود و پرولتاریا (انترنر) در تقابل با سرمایه‌دار (انتر) موجب تاجوی این نظام (ستر) می‌گردد و در حقیقت نظام سرمایه‌داری و کار مزدوری، خود شرایط تاجوی خود را فراهم می‌کند و پرولتاریا حکمی را اجرا می‌کند که مالکیت خصوصی به او تحمیل کرده است، ولی بیوسته از یاد می‌برد که این مالکیت خصوصی مورد نظر مارکس، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بود، است نه هر مالکتی.

مارکس بیست میز نشین، ضد کارگر!

بل جاشن مارکس را همه گویای علاج‌ناپذیر بیست‌سز نشین می‌داند و اگر مارکس گفته باشد که با کارگری (کار مزدوری) مخالف است او ادعا می‌کند که مارکس با کارگر مخالف بوده و دشمنی می‌ورزیده است. در کتاب بیوسته کوشش شده است تا ثابت شود که مارکس نه تنها بیوسته‌نگر نبوده بلکه نسبت به کار میرونیوس و تحقیر کارگران دیگران بوده است.

نویسنده برای اثبات این مطلب عبارتی را از کارل یاسپرس Karl yaspers نقل می‌کند که نوشته است «سبک نوشته‌های مارکس سبک یک پژوهشگر نیست... او از مطلب را نه به صورت یک اتهام بل به عنوان یک حکم غیر قابل استنباط اعلام کرده است» می‌نویسد مارکس برای اثبات «مدعی اخلاقی» خود که «دانشیار طبیعت سرمایه‌داری است» فقط یک منبع و مأخذ داشته است آن هم کتابی بود که انگلس در مورد وضع طبقه کارگر در انگلستان نوشته بوده است، و چون انگلس هم بسر یک مالک مرفه کارخانه نساجی بوده پس کتاب او هم نه یک اثر تحقیقی بل که فیک اثر جدلی سیاسی، یک جزوه تبلیغاتی [و] یک سخنرانی طولانی آشنیم» بوده است. [ملاحظه می‌فرمائید صغرا و کبراهه در همین نامربوط و لایچسگندانی]

او در ادامه همین مطلب می‌گوید چون مارکس «از صفر و در واقع، دغلی‌های کتاب انگلس» با خبر بوده و به «دغلی‌های» او کمک می‌کرده است نتوانسته برای اثبات این مدعی خود [یعنی استمرار طبیعت سرمایه‌داری است] درست استدلال کند. بل جاشن معتقد است که مارکس و انگلس، هر دو آثار دیگران را تحریف می‌کردند و در «دغلی‌های و فرسکاری» بار و مددکار یکدیگر بوده‌اند «هرچند مارکس چمن‌کندهی گستاخ‌تری» بوده است.

تقلب آگاهانه

پس جاشن می‌نویسد پژوهشگران کیمبرج کوشیده‌اند نتایجی بیابند تا ثابت کنند که تقلب، نقل قول‌ها و استناد به نوشته‌های دیگران، آگاهانه نقیب می‌کرده است. اما چون در این زمینه توفیق نیافته‌اند، گفته‌اند که او «می‌پروایی تقریباً بی‌تکراهی» در استفاده از مراجع داشته است.

با آن که پژوهشگران کوشیده کیمبرج برای اثبات این خلوت خود نتایجی نیافته‌اند و نتوانسته‌اند چنین ابهامی را وارد بدانند، ولی نویسنده روشنفکران در اعلام حکم «تقلب آگاهانه» مارکس نیازی به «شواهد» نمی‌بیند و بی‌تربید و تأمل حکم را صادر می‌کند.

کتاب سرمایه

نویسنده بیوسته می‌کوشد تا به خواننده بقولاند که کتاب سرمایه یک تحقیق علمی نیست بل که «یک رساله» است. «تلفیظاً» است که «فاداد استدلال محوری» است. و موقفاتی است طولانی و با پیچیدگی نوشته است که مارکس «در نظر داشت این اثر را در شش جلد تنظیم کند سرمایه، زمین، مزد و کار، دولت، بازرگانی، و یک جلد نهایی درباره بازار جهانی و بحران‌ها. اما معلوم شد انقضا شخص منظمی که برای اجراء چنین طرحی لازم است بیش از حد توانایی اجراء تنها جلدی که به علاقه‌مندان است (که به صورت گچ‌کننده دو جلد است) در واقع هیچ‌گونه منتظمی ندارد»

درباره‌ی بخش هتمت از جلد دوم سرمایه می‌نویسد: «این به هیچ معنا یک تحلیل علمی نیست بلکه یک پیش‌گویی ساده است» و چه همان اشاره می‌تواند ادعای

علمی بودن داشته باشد که سالمانه اختربیان است. به «جایگاه» و «فرسکاری» مارکس در فصل هشتم سرمایه اشاره می‌کند و این گفته او را کفد هرچه سرمایه بیشتری به کار افتد برای تأمین بازده کافی آن باید با کارگران بدتر رفتار شود» رد می‌کند و می‌نویسد: مارکس «حقیقتی را که در برابر چشمان اوست نادیده می‌گردد» یعنی سرمایه‌ی بیش‌تر، رنج کم‌تره. همچنین می‌گوید: مارکس در کتاب خود «مبادی فقه» و «فلسفه کارگران» را به گونه‌ای نقل می‌کند که گوی این موارد نمونه‌ی «پرهیزناپذیر نظام [سرمایه‌داری] است»

نویسنده روشنفکران معتقد است که مارکس به سبب نفی سرمایه‌ی ملی داشته، سرمایه‌داری را درست نهمیده است، و یکی از بزرگ‌ترین فرسکاری‌های او این بوده است که سرمایه‌داری را «علاج‌ناپذیر» یا «بی‌بسته» گفته است که «سرمایه‌داری بنا بر طبیعت خود علاج‌ناپذیر است». به علاوه به دولت بورژوا نیز تهمت زده و گفته است دولت بورژوا در مدیختن‌هایی که سرمایه‌داری برای کارگران به بار می‌آورد شریک است!

شخصیت طبقه‌بندی شده‌ی مارکس

روزنامه‌نگار انگلیسی برای شخصیت مارکس چهار «جنبه» قائل شده است. الف- گرایش به خشونت ب- عطش قدرت ج- تلاشش عقل‌محاسن د- استعمار افریقایان.

الف - خشونت:

نخست زبیروش خوانندگانش نجوا می‌کند که مارکس اساساً آدم خونی بوده است. الکل، غالباً خشونت کلامی او را تشدید می‌کرد. اما ماشفعا چون الکل نبود از این بابت شانس آورده است. به علاوه از بد خلقی و خشونت‌های او بیست و چند سالگی دو تبعید به سر می‌برده است. با این همه، از فرط کج خلقی، «هیچ‌گاه نکوشید به رنگ مردم کشوری که در آن می‌زیست درآید» آن‌گاه شعری را که یکی از دشمنان مارکس در هجو او سروده است ذکر می‌کند در این شعر مارکس این‌گونه تصویر شده است: «مرد عجیبی از خشمش می‌خروشید، شمشیر همیشگی‌اش گره خورده است در همواره می‌غرد، گویی هزار شیطان به مواجش جنگ زده‌اند»

سبب تمسیر خصمانه‌ی یکی دیگر از مخالفان مارکس با آب و تاب نقل می‌کند او مارکس را «به گونه‌ای تحمل ناکردنی کتیفه پیچیده میان‌گورنه و میمون» توصیف می‌کند که از چشمان کوچک نافذ و ضاربت‌آمیزش آتش بدخواهانه بیرون می‌زند و گوید: این نقل قول‌های موزیانه‌اش آرام نگرفته بودند، خود نیز به «توصیف» مارکس می‌پردازد و او را مردی زشت‌نقد، بدترامه و بدبالی می‌مهری می‌کند که عینک یک چشم سبک پوروسی می‌نگارد می‌نویسد: «مارکس کتاب قد ستر، مو سیاه و ریش بود [دندان کلماتی می‌گردد که نتوان هرچه پیش‌تر نفرت را در قالب آن‌ها ارائه است] و رنگ پریشش به زردی می‌زد، فرزندانش او را مراکشی می‌خواندند»

ب - عطش قدرت:

از نظر نویسنده روشنفکران مارکس به قدری طالب قدرت بود که برای رسیدن به آن برای دوستان خود پرنده‌ساز می‌کرده و علیه دشمنان سیاسی خود با پلیس همکاری داشته است البته برای اثبات این تهمت ارائه هیچ سند و مدرکی را لازم نداشته است.

می‌نویسد اگر روزی روزگاری مارکس به قدرت می‌رسید شش و بی‌رحمانه حکومت می‌گردد او برای رسیدن به قدرت از آدمکشی ایثی نداشت و تصفیه‌های استالینس گونه‌ای ترنبرداری از رفتار سیاسی مارکس در راه کسب قدرت بوده است.

مارکس به تروریست‌گه نتوانست بود استبروت و بطلم اول را به قتل برساند دشنام داده است. انتخابات عمومی روزنامه‌نگاران انگلستان را به عنوان «فحاشی می‌کشان» مردود شمرده است.

چشم اهالی محل از خانه بیرون نماندند و اسباب و اثاثش را به پرده‌رو خیابان ریخته و آن‌ها مجبور شدند، رختخواب‌هاشان را بفروشد تا بتوانند فصل شیرفروش و داروخانه‌دار را بپرزازند، در یک پانسیون کتیف المانی سرهایش بیدانند

دختر که سالماتی به سبب فقر جان سپرد و پسر بسیار مجوشی که او را «موش» می‌نامید به سبب شرایط کیف زندگی، به بیماری وره روده مبتلا شد و مرد زن فهاگارش به او گفت: ای کاش من مرده بودم، مادرش به تحسین کشتگان او گفته است: «ای کاش کارل به جای نوشتن درباره‌ی سرمایه به گردآوری آن می‌پرداخت»

البته روزنامه‌نگار انگلیسی گاهی هم رفتی کلام از دستش در می‌رود و بدون آن که خود بداند، با بقمده، به تناقضی می‌پردازد. آن‌گار آن همه قلم‌فرسایی در زمینه خشونت و تبعیت و از یاد برده باشد، می‌نویسد طس نوع دانشش ریش را دوست داشته زش هم او را دوست داشته با این که او نداشت تا با ناله سودا کند، «روحی خوش را با خوش‌بختی بوج و ماندگار انقلابی حفظ کرده بود»

د - استعمار افریقایان:

نویسنده روشنفکران می‌گوید مارکس پسر و مادر خود را استعمار می‌کرده است و هی از آن‌ها کمک مالی می‌خواسته است. استدلال می‌کرده که چون آن‌ها تروت‌مندان باید در کار تحقیقاتی‌اش به او کمک کنند به انگش نامه می‌نویسد و از او فرقی‌السن‌ده می‌گردد است و به این ترویب او را هج، به دفعات، مورد استعمار قرار داده است!

او معتقد است زمان که مارکس، در اواخر عمرش، به کمک انگش موفق می‌شود خانه‌ی اجاره‌ای مناسبی برای ریشی خود و خانواده‌اش تهیه کند، تاکیان زمین به یک بورژوا می‌شود، چون بکشمه‌ها به اتفاق اهل بیت و دوستانش به گردش و هواخوری می‌رفته است. او به بورژوا شدن هم بسنده نکرده و به استعمار دختران خود می‌پردازد. پال جانسن می‌نویسد: «بورژوا شدن مارکس به گونه‌ای دیگر به استعمار دخترانش انجامید»

این «استعمار» به زعم نویسنده روشنفکران چنین بوده است که مارکس «به جوان دوران کودکی اشته و قهرنامه‌ی که آنان به عنوان فرزندان یک فرد انقلابی تحمل کرده بودند» با هر گونه اشتغال آنان مطلقاً مخالفت کرده و «دختران را در خانه نگه داشته تا همانند دختران بازرگانان، بیانو و زن و نقاشی آب رنگ یاد بگیرند، هنگامی که بزرگ‌تر شدند، مارکس که هنوز بگه‌گاه به دوستان انقلابی خود به میخانه‌گردی می‌پرداخت» به دوستانش اجازه نمی‌داد که در خانه‌اش تصنیف‌های هنره بخوانند. ساددا دخترانش شش‌ساله این عمارت‌های داخل گیموم، همه را کتاب روشنفکران نقل شده‌اند. تصور فرمایید که بنده از خودم درآوردم!

بنده مارکس همین ترتیب و بدین شیوه که خیلی قابل‌مانه هم بودند، دختران خود را «استعمار» می‌کرده است. این استیاط نویسنده از استعمار، با توجه به شیوه استدلال او به هیچ روی شگفت‌انگیز نیست، فقط کمی مضحک

ج - تلاشش عقل‌محاسن:

همه‌ی لرت و میراث پدری را تا دینار آخر، صرف مسلح ساختن کارگران بلژیکی برای مبارزه با سرمایه‌داری کونا هج آدم خاشقی، هر قدر هم که «آرمان‌گرا» باشد این جور بول خود را تلق می‌کند! او و هم‌روش بول را جز برای خرج کرن نمی‌خواستند. در حالی که اکثر بول‌های خود را «علاقانه سرمایه‌گذاری» می‌کردند، کلی درآمد داشتند.

روزنامه‌نگاری را فقط برای اهداف سیاسی می‌خواست، نه برای پول در آوردن! گاه همه‌چیز آن‌ها به گرو می‌رفت، حتا لباس‌های خانواده یک بار کار مارکس، از شدت فقر، به جایی رسید که فقط یک شلوار داشت که پوشد و از خانه بیرون برود وقتی دخترش متولد شده بود به انگلش نوشته: «عصلاً یک شاهی در خانه نمانم» خانه او فقط دو اتاق داشت و او که برای خواب و نیاری خود برنامه‌ی معینی نداشتند، تمام شب را بیدار می‌ماند، و به گونه‌ای خشکی‌ناپذیر کار می‌کرد حوالی ظهر به علت شلوغی خانه مجبور بود همین ظهر با لباسی روی نیمکت دراز بکشد و تا غروب بخوابد!

در خانه‌اش یک قلم‌سطل نمیر و سالم وجود نداشتند هم‌هی وسایل زلفگی او چیزهایی بودند که «یک خرت و برت فروش شرم دارد چنین مجموعه‌ی می‌نظر خنر و پزیری را به نمایش بگذارد»

در حالی که صاحب چهار فرزند بود چون نتوانسته بود اجازه‌ی خانه‌اش را بپرزارد، او و خانواده‌اش را در برابر

است چون به اشتداد او اگر مارکس بورژوا به جرسان رنگی سخت گوید، برای دخترانش «عاهدان دختران بارزگان» شرباب آسوخن سبزو و نقاشی را فواصه می‌نماید، و به دوستان «القایان» و «مخامنه کرده خود» اجازه می‌داد بر میراث تصنیفاتش هززه بخوانند دختران خود را استعمار نکرده بود.

به استناد نویسنده همین استعمارگر مارکس سب می‌شود که محبت‌ترین دختر او، انبوی، جوری ابر بیاید که پدر خود را «مرکز کائنات تلقی کند و سرانجام عاشق مردی شود که از پدرش «خودمدارتر» بوده است. اساساً نویسنده روشنفکران از «بورژوا» «بورژوازی» «استعمار» و «این گونه مغفولان» برداشته است. استماعی خاصی دارد که گاه سب خندی خواننده می‌شود. او مشاهده دارد که مارکس به خدمتکار گونا قد و چاقی که دانشمند نرجواز کرده است، و می‌نویسد: «تنگ‌گفت‌انگیزترین استعمار شخصی مارکس» این بوده است.

این خدمتکار روزنامه‌دار بوده که از هفت سالگی در خانوادهی همسر مارکس زندگی می‌کرده است. «پتی» او را در بیست‌و دو سالگی برای کمک به پتی، به خانهی مارکس فرستاده‌اند اما سن او بیست و دو ساله بوده ولی خانوادهی مارکس او را «پیش» می‌نامیدند. او در حقیقت یک عضو محبوب خانواده به شمار می‌رفته، و سرپرستی او برای خانه را از تنظیم بوده و خرید مایحتاج گرفته تا پزیرای از مهمانان به عهده داشته است.

دستی بر قضا «پیش» آنتن می‌شود، و به میسنده مارکس، یک پسر کارگری هم به دنیا می‌آورد اما سن او هم «فردی» می‌گذارد، شاید افراد خانوادهی مارکس این اتفاق را یک امر خصوصی بشانند و پنهان و زیاد به بی آتش نشده باشند، که متلاً حالا با «اشراق کن» اسرار مگو را بگو تا ما تفریح کنیم انگش هم اشتغال می‌کند که «فردی» فرزند من است، اما دشمن مارکس می‌گوید که خبر این بچه محصول «ارتباط ناشی» و مارکس و کن است و آنجس برای تیره‌ی مارکس این «گناه» را به گردن گرفته است. اگرچه مارکس و همسرش خود تا حد لاش خاب هم این تمهید را به ضد تکلیف می‌کنند، ولی دشمن مارکس از جمله بدبخت‌ترین روشنفکران، اعم از داخلی و خارجی، می‌داند که مارکس می‌خود می‌گوید کار کار خودش بوده و انگش هم در هنگام مرگ، چون سرتان گلو داشته و قادر به تکلیف نبوده است تا مرحوم مارکس را لو بدهد یا انگش سایشش در هوا یا بر لوجی نوشته است که «فردی» پسر مارکس است، به اشتداد نویسندهی کتاب روشنفکران این کار بزرگ‌ترین و هولناک‌ترین جنایت مارکس بوده است.

خلاصه کنم نویسندهی روشنفکران مارکس را آدمی شرور، دیکتاتور، کینه‌تور، خفاش‌ناب، هرزه تن، بی‌انضباط عرق خور، کتیفه دلدل باز، جانی، گستاخ، فریبکار، عساج، خودمدار، مستطیبه قدرت‌طلب استعمارگر، بی‌فکر، بی‌بسته بی‌میل، فریب‌گیر حرصی، تحریف‌کننده سخنان دیگران، کسی که رباخواری را «جانی علیه بشریت» و ریشهی استعمار انسان از انسان» می‌داند و یک وقت روی اسافل و سر و صورت

استخراج آن پرداخته‌اند. به زعم نویسندهی کتاب روشنفکران، روسو «روان‌تر» بوده و به همین سبب مرتکب گناهان گنهای روسو که به هیچ روی توبه‌پذیر نیستند برخ از گناهان روسو از آن بزرگوار است.

- ۱- زن‌ها رنگی او را ازاره می‌کردند.
- ۲- سزیده نقل داشته است از جمله گزروار سازی، نسوگری، طبعی، موسیقی‌دان، گارمنی دولت کشاورزی، معلمی سرانده، مسئولین را، نماندنی نویسندهی، منشی‌گری، معلوم نیست کسی که زندگی را زنان اطراف می‌گردانند این همه نقل را می‌خواسته است چه کند!
- ۳- آذکت در می‌نوشت، سفر فرانسه در ونیز، که روسو یازده ماه منشی او بوده در باره‌ی او گفته است: روسو خیلی آدم بدی است. گستاخ است، بیست است، دنیاه و خودبرگش است، و محکوم به فقر است.
- ۴- روسو خود را نویسندهی مادرزادی می‌پنداشت اما بر کلمات خود زبانی داشته، و با این که استعداد و یک منافع سخن داشته، می‌خود و بی جهت آمد نویسنده شده است!
- ۵- در سبب چندمالگی با یک دختر رختخوابی بیست‌و چند ساله‌ی بی‌سواد به نام ترز، زندگی مشترکی را آغاز می‌کند، و تا دم مرگ یعنی بیست و چند سال، با او به سر می‌برد. این زن نه تنها خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، چند که تا نمی‌توانست است بگوید ساعت چند با روز باشد ماه است، اما روسو این دختره‌ی بی‌سواد را فرشته، مهربان و پاکدامن، منواری خالی، دختر ساد و بدون داری، گمرو و تشویب‌پذیر توصیف کرده است. دختره هم در مورد روسو گفته: من بیست سال است روسو را تر و خشک می‌کنم و حاضر نیستم چایم را با منگه فرانسه هم عوض کنم. حالا همی این اشتهاها سرش را بخورد چرا «مادر آن دختر» را به سودجویی، و برادر او را به نزدمن جهل‌دو سبزه‌ن سبزه‌ن شریف خود منهدم کرده است! «چون آدم هر قدر هم که کولی باشد بیزان شوهرخواهر خود را که نمی‌زند» تازه بر خلاف آن چه روسو پنداشته و گفته، این دختره چنان «پاکدامن» هم نبوده و طبق آخرین تحقیقات آقای بن جانسن، که پس از حدود سه قرن انجام گرفته بالاترین هم که بوده است!

دخترانش هم مرده بوده است.

نو دختر دیگر مارکس، یکی حدود شازده سال پس از فوت پتی، دیگری حدود سی سال پس از فوت پدر، هر دو با پیشانی نو چانه با همسرانشان اقدام به خودکشی کرده‌اند.

بن جانسن می‌گوید مارکس و انگلس مثل دو بی‌بختی گمنام بودند (اصلاً لورن و هاری) که هیچ‌کدام نمی‌توانستند نقش خود را به تنهایی بازی کنند، و حتی باید در کنار هم باشند و از هم بی‌آباد بگیرند. به عقیده نویسنده پیروزی متغیبن بن شد که «مارکس و استار آکاندیک بی‌کند و گریه «علیه تازی» [پاریس] چنین اشتاری را تحصیل کرده همین و همین»

«فتح و فتح اندیشه‌مندی» و «ان‌زاک روسو»

نویسندهی روشنفکران معتقد است با آن که روسو ده سال پیش از انقلاب فرانسه در گذشته بود، معاصران انقلاب او را مسئول تأویدی نظام قدیم می‌دانند، و لوجی شارلوت و مایثون هم همین عقیده را داشته‌اند. او می‌نویسد: روسو برای اصلاح «جهت اندیشهی انسان متسن» پنج اصل را پیشنهاد کرده است:

- ۱- بازگشت به طبیعت
- ۲- تعلیم بی‌اعتدالی
- ۳- بازگشت به درون و قلب [که به عقیده نویسندهی روشنفکران، این پیشنهاد روسو عملی تیربازی بوده است]
- ۴- در زندگی مدون شهری (علت فساد انسان)

شدد سوماهاری و مالکیت خصوصی (به عنوان علت اصلی از خود بیگانگی).

بن جانسن می‌گوید: زان زاک روسو یک «دنیاه‌ی جالبه» بوده است که با تلقین و رواج این پنج رفته اندیشه در میان آدمیان هم عصر خود سب گمراهی انسانیت سزیده، و خصوصاً این اسافل اخیر، اید سوماهاری و مالکیت خصوصی، به صورت «معنای از طبیعت» درآمده است که مارکس و دیگران، بی‌رحمانه به

- ۱- استخراخ آن پرداخته‌اند.
- ۲- به زعم نویسندهی کتاب روشنفکران، روسو «روان‌تر» بوده و به همین سبب مرتکب گناهان گنهای روسو که به هیچ روی توبه‌پذیر نیستند برخ از گناهان روسو از آن بزرگوار است.
- ۳- زن‌ها رنگی او را ازاره می‌کردند.
- ۴- سزیده نقل داشته است از جمله گزروار سازی، نسوگری، طبعی، موسیقی‌دان، گارمنی دولت کشاورزی، معلمی سرانده، مسئولین را، نماندنی نویسندهی، منشی‌گری، معلوم نیست کسی که زندگی را زنان اطراف می‌گردانند این همه نقل را می‌خواسته است چه کند!
- ۵- آذکت در می‌نوشت، سفر فرانسه در ونیز، که روسو یازده ماه منشی او بوده در باره‌ی او گفته است: روسو خیلی آدم بدی است. گستاخ است، بیست است، دنیاه و خودبرگش است، و محکوم به فقر است.
- ۶- روسو خود را نویسندهی مادرزادی می‌پنداشت اما بر کلمات خود زبانی داشته، و با این که استعداد و یک منافع سخن داشته، می‌خود و بی جهت آمد نویسنده شده است!
- ۷- در سبب چندمالگی با یک دختر رختخوابی بیست‌و چند ساله‌ی بی‌سواد به نام ترز، زندگی مشترکی را آغاز می‌کند، و تا دم مرگ یعنی بیست و چند سال، با او به سر می‌برد. این زن نه تنها خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، چند که تا نمی‌توانست است بگوید ساعت چند با روز باشد ماه است، اما روسو این دختره‌ی بی‌سواد را فرشته، مهربان و پاکدامن، منواری خالی، دختر ساد و بدون داری، گمرو و تشویب‌پذیر توصیف کرده است. دختره هم در مورد روسو گفته: من بیست سال است روسو را تر و خشک می‌کنم و حاضر نیستم چایم را با منگه فرانسه هم عوض کنم. حالا همی این اشتهاها سرش را بخورد چرا «مادر آن دختر» را به سودجویی، و برادر او را به نزدمن جهل‌دو سبزه‌ن سبزه‌ن شریف خود منهدم کرده است! «چون آدم هر قدر هم که کولی باشد بیزان شوهرخواهر خود را که نمی‌زند» تازه بر خلاف آن چه روسو پنداشته و گفته، این دختره چنان «پاکدامن» هم نبوده و طبق آخرین تحقیقات آقای بن جانسن، که پس از حدود سه قرن انجام گرفته بالاترین هم که بوده است!
- ۸- استخراخ آن پرداخته‌اند.
- ۹- به زعم نویسندهی کتاب روشنفکران، روسو «روان‌تر» بوده و به همین سبب مرتکب گناهان گنهای روسو که به هیچ روی توبه‌پذیر نیستند برخ از گناهان روسو از آن بزرگوار است.
- ۱۰- کتاب «قراردادهای اجتماعی» او در زمان

حیاتی بی خواننده بوده است!

۱۱- با آن که اسقف اعظم پاریس کتاب **فلوئید** جدید او را که اثری بیادناه بوده تحریر کرده است. کتاب خیلی خوب فرض شده و این تحریر هم بد پیشتر بر مردم به خیریت مانده است. تازه بیشتر نسخه‌های فروخته شده بی اجازه چاپ شده بودند که این خود یکی از دلایل بارز «روان‌ترندی» روسو می‌باشد. ۱۲- «کیش شخصیت فرماید... با انتشار کتاب **امپیل** شدت یافته! ملاحظه فرمائید! روسو! این شدت یافتن کیش شخصیت را دیگر کاریش نمی‌شود کرد. همه آن گناهان کبیره یک طرفه این مسئله هم یک طرف.

۱۳- در کتاب **امپیل** از یک سو «ایمان» را می‌سازد و آن را تحسین می‌کند و از سوی دیگر به خواهانهای تازم و مسیحیت آفکنده به خرافات آن مردود می‌نماید. این سیدهمین گناه بزرگ او نسبتاً نوشتن **امپیل** نیست چنانچه با انتشار این آرزوی آن هم هست که بنامد و بدتر است. دلیلش هم این است که پارلمان پاریس را به خشم آورده است و نمایندگان پارلمان هم به احساسات ضدکاتولیک کتاب **امپیل** اعتراض کرده‌اند و کاتولیک‌های در صحنه هم ناجاز شده‌اند بایند و کتاب را در برابر کاخ ناگستری آتش بریزند. بدتر از همین این جزائیم این که «توسعه‌ی خردگرایان» خاندانسته از بیم جان به زندگی مخفی روی کرده است. مگر «فرگت» و «روان‌ترندی» بیش تر از این می‌شود تو حالی که اگر مثل بعضی آدم سرچایش می‌ماند تا کاتولیک‌های خشمگین بایند و خفتن را کف دستن بگزارند مگر چه می‌شود! هم به شریعت از شریک دیوانه‌ی دروغویی نیزنگیبار راحت شده بود. و هم او چوالمردی و شجاعت خود را به اثبات رسانده بود.

۱۴- حالا هر کسی دیگر به جای روسو بود به خود می‌آمد و از معاصی گذشته‌اش توبه می‌کرد. روسو نه تنها توبه نمی‌کند بل که به منظور پاسخ‌گویی به روشنفکران مخالف خود از جمله واتر، برمی‌دارد کتاب **اعترافات** تا می‌نویسد اما هرگز جرأت نمی‌کند آن را هم بی اجازه چاپ کند و چون با اجازه چاپ کردن این چیزها هم به از محالات بوده است. تا روسو زنده بوده کتاب اصلاً به زیر چاپ نمی‌رود. پس از مرگ روسو مردم بی‌کار به چاپ آن اقدام می‌کنند.

۱۵- یکی از گناهان کبیره روسو نالشی بی‌بوسه‌ی او از آزار و تعقیب و بر نبوایی بوده است. نویسنده محترم کتاب روشنفکران او را به همین سبب نیز سرزنش می‌کند. و مستحق است مجازات می‌کند.

۱۶- گناه شانزدهم روسو اگرچه خدانادانی است و متمم در آن مدخلیتی ندارد. اما از آن جا که این روشنفکر یومندا در نطقه هم نق می‌زده. خاوند عزوجل محض تیبیه او را به این بلا دچار کرده است. به همین سبب نویسنده کتاب روشنفکران روسو او را گناهکار طبیعی و مادرزادی می‌داند. او می‌نویسد روسو دارای **تقصص** مادرزادی یک عضو بوده است. و نمی‌توانست درست ادراک کند. او برای تفهیم این ایهام به رون تا پاک روسو در این زمینه چنان می‌برد و بی‌پروا قلمفرسایی کرده است که شرعاً نامد به همین جهت این اتهام بی‌برادری. ۱۷- این که غریب‌ها به متمم تفهیم می‌کنند که تا

وکیل مدافعش را ندیده چیزی نگویید بی حکمت نیست. «روان‌ترندی» و غیره‌ی که داشته، بی‌شوروت با وکیل مدافعش نوشته است. «سی سال است نتوانستم خوابم» و «طبیعت مرا برای رشح سرفه درست کرده است» نویسنده روشنفکران از همین دو جمله تسبیح تلگرافه و گفته است دروغ می‌گوید. پندرسوخته «زیرا افراد مختلفی به خوروف کردن او در خواب شهادت داده‌اند.

۱۸- این ایهام گذشته از جنه «روان‌ترندی» جنه «ناموس پرسشگی» هم دارد. نویسنده روشنفکران می‌گوید معاصران روسو گفته‌اند که او علاوه بر سقیلیتی که داشته، قائل هم بوده و پنج فرزند خود را هم سر راه گناشته و سر به نیست کرده است. با این که خود روسو از این اتهامات گذشته‌زده و همهی این اتهامات را تکذیب کرده و تکذیب او به طور کلی پذیرفته شده، اما پیل جانسن معتقد است که دروغ می‌گوید. ۱۹- دهاتی سوده است. هزار بسیاری جهات روستایی‌وار و تربیت یافته بود!

۲۰- بدلباس بوده است. قبا می‌پوشیده و سرورش خود را به موقع اصلاح نمی‌کرده است. زولیده بوده و جوانان هم از او تقلید می‌کردند. «اصلاً این زهی‌های امروز هم از مقننان روسو هستند!»

۲۱- از خودراضی بوده و همعاش از خودش تعریف می‌کرد. ۲۲- به نرومنان و اشرافه یا زبان استعاره بد و بی‌راه می‌گفته و اهانت می‌کرده است. پیل جانسن، به عنوان مخ‌گویی، چند عبارت از نوشته‌های او را نقل می‌کند. می‌گوید روسو گفته است «گرگ‌های گرسنه‌ی هستند که هنگامی که طعم گوشت انسان را چشیدند هیچ غذای دیگری را نمی‌پذیرند. و استلال می‌کند که منظور روسو از «گرگ‌های گرسنه» «نرومنان» بوده است. و این گونه استعاره‌ها کتاب‌های او را برای جوانان جناب کرده است. هم‌چنین می‌گوید این که روسو گفته است «مانده‌های زمین به همی ما تعلق دارد و خود زمین مال هیچ‌کس نیست»؛ با فاسان آزاد افریده شده و همعاش در زنجیر است. و این گونه اظهار نظرهای

سخیف خسارت‌اف و سرمایه‌دار، با آن که توجیهی که خاتمه‌های اشراف به او داشته‌اند! و شالی نسک به حرامس است. اگرچه هنوز مازکی و تین می‌نماید نشده بود، اما ولی همین حرف‌های تسجیدی روسو

سب بی‌پایان و انحراف ایشان شده است. «روسو را به همین سب معلم سارکس دانسته است. و به اترالی که روسو را یک «جانور وحشی» و یک «غریبه» نامیده‌اند حق می‌دهد.

۲۳- بی‌بوت که در کامیوج کوشیده است یک مالکک دولتی ایجاد کند! روسو یاد گرفته و با خواندن آثار روسو به کجراه افتاده است. افکر تکلیف دارم از خودم درمی‌آورم. بغرناید کتاب روشنفکران را «فرض بگیرند» و بخوانند!

نویسنده انگلیسی با پشتکار قنای تحسین! گفته است بینه دشمنان روسو درباری او چه گفته‌اند و همین «چشمه‌ها» را گرد آورده و یک‌جا در اختیار علاقه‌مندان و پژوهشگران مشتاق قرار داده است! خود این معامه را در دیگر روشنفکران سیدهمین شده است. از همان داده است. نتیجه‌ی این که کاو تحقیق و تفحص این شده است که روسو علاوه بر صفات سابق الذکر، «فرضور» هیولایی، سرخ، زور، سلطان صفت، فریادگیر، خودمدا، خودآزار، سالی‌خولایی، معاد به استناد دارای گرایش‌های نهفته‌ی همجنس‌گرایانه، سرشار از احساس گناه، خودبند دارای جنون ذوقی، کودک صفت، زودخشم و خسی» بوده است.

اگرچه نویسنده انگلیسی، خود اذعان دارد که دوستارناران تانان وور بارش صفاتی متضاد با این صفات ناپسند قائلند. حتا از قیو او زیار نگاه ساخته‌اند و آن را «حرم» می‌نامند. و بر در و دیوار و سنگ سرد بنای آن بوسه می‌زنند. کیمه‌ی توتین و پارچ آب‌خوری او پینه تنان! او را برای تینم و ترک در میزه مخصوص به نامش گذارنده‌اند. اما او این نظاهاات دوستانه را به نفسرخ می‌گرد و در فحاشی‌های خصمانه را معتبر می‌شمارد!

پیل جانسن با زیرکی تمام، برای آن که تحلی خود را علمی بنماید، و خوانندگان اتریش، بندها، نگویند بارو یک سوبه قضاوت کرده است. به ذکر چند اظهار نظر موافق هم بر داشته است. اما نه به گونه‌ای که نتیجه‌گیری دلخواهش خدمت‌دار شود. مثلاً نوشته است که، دوستارناران روسو او را قریب نامیدند یا «وزر ژانند یا احترام او را می‌نماید» کانت گفته «او کمالی بی‌همتا از حلسب جان می‌بود». شلی او را «تایمنا می‌کامی» نامید. شلی او «موجودی مستحجاب» که نشا فرستگان ملکوت در خور مصاحبتش بودند» معرفی کرد. جان استوارت میل، جورج آلبنه مولو، و فلیور دردهای گرم خود را نثار او کردند. تاسونی گفته: «روسو و انجیل دو تأثیر بزرگ و سالم» از زندگی‌ام بوده‌اند» و دیگوان نیز...

اما خدا نکند این انگلیسی‌ها از کسی خوششان نیاید. او از نسکه‌ی یک بول می‌گند. نویسنده انگلیسی با پشتکار خشکی با زیری «اثبات کرده است!» که حرف همان است که همان مخالفان گفته‌اند و این آقایان همی ربط نوشته‌اند. «حرف‌های گیج‌کننده‌ی» زده‌اند چون همی این موافقان آدم‌های «نامعقول، غیرمنطقی و خرافاتی» هستند. او بهترین اظهار نظر را درباری روسو از آن رتی می‌داند که در جوانی عاشق روسو بوده و در نهایت سالخوردگی او را «دولم‌بای بی‌باک» و «فرست و ترسناک» خوانده است.

